

باز
علی ندرت‌ها بی بر



حسن نراقی

جامعه‌شناسی
خودمانی

فهرست

۷	به عنوان «مقدمه»
	فصل اول: مقاله‌ها
۱۳	کتاب و کتاب‌نخوانی ایرانی
۲۰	بررسی فرهنگ اعتراض
۲۹	«شجاعت اخلاقی» ما ایرانی‌ها
۴۱	بازنگری معیارها
۵۱	«تضادهای طبقاتی» در ایران
۶۱	ما و شوق «ویرانگری»
۷۲	جزماندیشی یا «دگماتیسم» ما
۸۱	ما و سراب دموکراسی
۹۹	پایه پای داستان اعتیاد
۱۱۰	«انفجار جمعیت» و راه‌های مقابله با آن
۱۱۷	یا حاشا کردن که درست نمی‌شود!
۱۲۵	و باز هم داستان تکراری «مهاجرین»
	فصل دوم: مصاحبه‌ها
۱۳۶	انتقاد خیلی سخت مورد پذیرش قرار می‌گیرد
۱۴۵	موج خودانتقادی!
۱۴۹	از کجا آغاز کنیم
۱۶۷	قول می‌دهم که در هیچ انقلاب دیگری شرکت نخواهم کرد

به عنوان «مقدمه»

اعتراف می‌کنم روزی که «جامعه‌شناسی خودمانی» را پاکنویس شده تحویل ناشر دادم، به تنها موردی که فکر نمی‌کردم این بود که دفعات چاپ کتاب به ارقام دورقمی برسد... من نه حرفه‌ی اصلی‌ام نویسندگی بود و نه تخصص‌ام بررسی مسائل اجتماعی، ... و نه مهم‌تر از همه اسرار مگویی را فاش کرده بودم. ولی از کتاب استقبال شد. چرا؟ و سوال اصلی برای خودم هم همین شد که واقعاً چرا؟ تا این که بالاخره تأمل در این پرسش به پیدایی پاسخی نسبی انجامید که حالا شما به عنوان مقدمه در دست مطالعه دارید. حالا اگر همین پاسخ را هم شما نا کافی دیدید همتی بکنید و نظر خودتان را در دو سه سطر برایم بنویسید. بدون شک مدیون‌تان خواهم شد. و اما پاسخ:

طبق روال همیشگی‌ام کوتاه می‌کنم و خلاصه می‌گویم، به نظر مهم‌ترین دلیل موفقیت کتاب «سخن دل» بودن پیام بود که لاجرم باید «بر دل» می‌نشست. ببینید، من هم مثل تعداد اندکی از شما عزیزان در طول زندگی‌ام کم و بیش دروغ‌هایی گفته‌ام. حالا کم یا زیادش بماند؛ مسئولیت‌اش را خودم می‌پذیرم، اما قطعاً می‌دانم که «قدیس» نیستم. سوای این توضیح صادقانه که ادا کردم، بدانید که در تمامی طول نوشتن «جامعه‌شناسی خودمانی» تمام کوشش‌ام را به کار بردم تا کوچک‌ترین انحرافی از باورهایم، حالا چه اجتماعی و چه فکری، نداشته باشم. پس، اگر حتی نیشی هم در این راه زده‌ام، اطمینان داشته باشید این نیش را نه از بهر کین و به قصد دل‌خنکی خودم و یا دلخوشی خواننده‌ام، بلکه بیش‌تر با امید به این که این نیش بتواند در حد سوزشی که هر تزریق آمپولی برای

بهبود بیمار ایجاد می‌کند مفید فایده باشد؛ همین و همین، و نه چیز دیگر. چه اگر من و شما قصد اصلاحی داریم، قصد علاجی داریم، باید بیماری و میکروب آن را هدف بگیریم و نه خود بیمار را.

سوای این موضوع، نکته‌ی بعدی این بود که من در تمامی کتاب مطلب تازه‌ای را نگفته بودم که خواننده قبلاً به گوشش نخورده باشد و یا آن را نداند و با آن بیگانه باشد. من فقط تصاویر قطعه قطعه شده‌ی اجتماعی را درست مثل بازی «پازل» به گونه‌ای پهلوی هم قرار دادم که تصویر کلی بتواند خودش را راحت‌تر نشان بدهد. کتاب من تنها یک انسجام فکری و یا یک تبلور مکتوب قابل ارائه برای خواننده‌ام فراهم کرد تا با خود بیندیشد: که ملت عزیز ما علی‌رغم تجاربی که به‌ویژه در این یکصد و خرده‌ای سال، با پرداخت هزینه‌ای این چنین سنگین، کسب کرده است چرا امروزه‌اش چنین است؟ شوخی نیست! دو انقلاب بزرگ، دو کودتای سرنوشت‌ساز، دو جنگ بزرگ بین‌الملل، نهضت ملی شدن صنعت نفت، هشت سال دفاع و جنگ ویرانگر با صدام متجاوز، تجربیات ولو کوتاه دموکراسی، قیام‌های احساسی ولی پاک اکثراً بی‌نتیجه، و...؛ این رویدادها از نظر تاثیرگذاری، کم و کوچک نبودند. هر کدام شان می‌توانست برای رهیابی ملّتی کافی باشد. پس چرا این ما، «مای ایرانی»، که به‌درستی هم مدعی هستیم وقتی شروع به طرح چنین خواست‌هایی کردیم که لااقل در دنیای دور و برمان آثاری از این صحبت‌ها نبود، امروزه با مشکلاتی دست به‌گریبانیم که نباید باشیم؟ چرا؟ فکر می‌کنم خواننده قبل از این که حتی کتاب من چاپ شده باشد خودش، از مدت‌ها قبل با طرح این‌گونه سوآل‌ها به‌نوعی «جامعه‌شناسی خودمانی» مورد نظر، حالا با هر اسم دیگری، رسیده، و آن را توی ذهنش مجسم کرده و به این نکته پی برده بوده که بالاخره سوای تمامی دلایل به‌جا و یا نابه‌جایی که تا به حال برای عقب‌ماندگی جامعه‌اش به رخس

کشیده‌اند، یک کمی هم علت دردش را باید در درون خود و جامعه‌اش جستجو کنند. و الا اگر به این نقطه نمی‌رسید که استقبالی نمی‌کرد.

در جای جای کتابم و شاید هم به تکرار، برای آن عده‌ی به‌خصوص و امیدوارانه اندک، که مخاطب‌ام بودند، بسیار ساده و دوستانه عرض کرده بودم، عده‌ای (حالا به درصدش کاری نداشته باشید) دروغ می‌گویند، تظاهر می‌کنند، تملق می‌گویند، قهرمان پرستی بی‌مورد می‌کنند و بدتر از همه به حقوق دیگران تجاوز می‌کنند، یعنی در شعله‌ور کردن جهنمی که قبل از همه خودشان را می‌سوزاند کوشش می‌کنند. من به این نتیجه‌ی قطعی رسیده بودم که این‌ها دردهای کهنه و مزمن جامعه‌ی ماست که باید درمان شوند و ضمن اعلام مکرر بی‌ادعایی‌ام در مورد درمان، به ذهنم رسیده بود که بگویم برای از بین بردن این چنین دردهایی فقط یک راه، یا لا اقل یکی از مهم‌ترین راه‌هایی که، می‌شناسم این است که باید دروغ نگفت و با دروغ‌گویی مبارزه کرد، همین و همین؛ و به همین راحتی. اگر دروغ نگوئیم، تظاهر بی‌مورد هم از بین می‌رود؛ پنهانکاری و دزدی و ارتشا هم از بین می‌رود؛ تملق هم از بین می‌رود. اگر تملق از بین رفت، دیگر این جور توی سرما و گرما کارمند خدای نا کرده متملق مجبور نمی‌شود برای شرکت در ختم مادرزن رئیس اداره‌اش که از صمیم قلب می‌خواهد سر به تنش نباشد، از وقت زن و بچه‌ی خودش بزند و به شکل مسخره‌ای قیافه‌ی عزادار به خود بگیرد. مسائل اجتماعی به صورت باورنکردنی به هم وابسته‌اند. برای حل آن‌ها هرگز و به صورت مشخص نمی‌شود گفت که از این نقطه باید شروع کرد. از هرکجا که شروع بشود خوب است. بگذریم. با استقبال از «جامعه‌شناسی خودمانی»، ملت، این هستی بزرگ، که هزاران سال است توانسته به نام ملت کهنسال ایرانی، حالا به هر طریقی که بوده، خودش را زنده نگه دارد (خود این زنده ماندن را دست کم نگیرید) نشان داد که درد را شناخته است. شاهد

این مدعا آثار و کتاب‌های دیگری است که در این چند ساله درباره‌ی این موضوع منتشر شده و خوشبختانه با استقبال بسیا خوبی هم روبه‌رو شده و به چاپ‌های مکرر رسیده‌اند مثل: جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، ما چگونه ما شدیم، خودمداری ایرانیان، نجات، چرا عقب مانده‌ایم، و... وقتی درد شناخته شد مطمئناً درمانش هم میسر خواهد شد. این بود که به ادامه‌ی این نوشتن‌ها و این‌گونه نوشتن‌ها تشویق شدم. چندین مقاله تحت همین نام در مجلات و مطبوعات کشور به چاپ رساندم، اما صرفاً به دلیل غیر آرشیوی بودن این‌گونه نشریات در مقایسه با کتاب، ابتدا به فکر رسید که این مقاله‌ها را بعد از چاپ‌های سوم و چهارم به کتاب اضافه کنم ولی دیدم این کار به هر حال اجحافی می‌شود اقتصادی، برای آن دسته از عزیزانی که قبلاً آن را تهیه کرده‌اند. اما وقتی تعداد این یادداشت‌ها زیادتر شد، از جانب دوستان پیشنهاد شد که برای «جامعه‌شناسی خودمانی» جلد دومی با همین نام منتشر کنم. این راه را هم نپسندیدم، که معمولاً حجم بالای کتاب است که کار را به جلد دوم و سوم می‌رساند؛ این کتاب صلابت و هیبتی برای این کار نداشت.

این بود که به هر رو کتابی را که هم‌اکنون در دست دارید و با همین نام از مجموعه‌ی مقالات و مصاحبه‌های قبلاً منتشر شده و صد البته با کمی دستکاری منطبق با وسواس بیش از اندازه‌ی مدیر نشر اختران به دست چاپ سپردم. با آرزوی این که در روزگاری نه‌چندان دور با آگاهی واقع‌بینانه و برخاسته از خرد جمعی بتوانیم نسبت به رفع کاستی‌های خود کوشا باشیم. که ایرانی با هوش خدادادش و فطرت جستجوگرش استحقاقی بسیار فراتر از روزگار امروزش دارد. مشروط بر این که حداقل نیم‌نگاهی به گفتدی «امانوئل کانت» فیلسوف خردگرای آلمانی داشته باشد که همواره توصیه می‌کرد: «دلیر باش و متکی به عقل خویش».

درخت تو گر بار دانش بگیرد
به زیر آوری چرخ نیلوفری را
حکیم ناصر خسرو

کتاب و کتاب‌نخوانی ایرانی*

... از من خواسته شده بود که در صفحات محدودی نظر خود را درباره‌ی این که چرا مردم هم‌وطن من کتاب نمی‌خوانند و یا چرا کتاب کم می‌خوانند بنویسم. فکر می‌کنم پاسخش خیلی پیچیده نیست: مردم ایران کتاب نمی‌خوانند. چرا؟ برای این که کتاب نمی‌خوانند. فقط همین. احتمالاً شما هم شنیده‌اید: «دانی کف دست از چه بی‌موست - زیرا کف دست مو ندارد.» ولی حالا چه شده و یا چه نشده که کتاب نمی‌خوانند، آن برای خودش مبحثی است دیگر، که من نه اولین نفرم که قرار است راجع به آن صحبت کنم و نه بدون تردید از صالحین در این مبحث. برای چنین پدیده‌ای پایه‌ای، آن‌هم با این پیچیدگی و این همه متخصص و کارشناس کهنه‌کار و تازه‌کار و این همه مقالات ریز و درشتی که تا به حال در مورد کتاب‌نخوانی هموطنان طی این چند دهه گذشته نوشته شده، خوش‌باوری می‌خواهد که از لابه‌لای این هزار تو یکی سر در بیاورد و فریاد بزند که یافتم... یافتم. نه، این عملی نیست. اصلاح مسائل فراگیر

* این مقاله قبلاً در شماره ۲۳ مجله‌ی فرهنگی و هنری بخارا (اردیبهشت ماه ۱۳۸۱) با تغییرات اندکی به چاپ رسیده بود.

اجتماعی نه کار یک روز و دو روز است و نه کار یک نفر و دو نفر، و نه درمان آن را باید در تک نسخه‌ها جستجو کرد. اما اگر در حد «کنکاشی»، آن هم با انتظار تأثیرگذاری «چیزکی» نزدیک به صفر، به مشکل و مسئله نگاه کنید، بله آن وقت شاید پاسخی را آن هم به صورت اظهار نظر یک شهروند - حالا گیرم با تجربه‌ای کمی بالای متوسط - قابل طرح می‌دانم. با این قرار ابتدایی بود که تصمیم گرفتم با همان سبک و سیاق خودمانی‌ام و صد البته پراکنده، مثل همیشه، شروع به نوشتن کنم.

قبل از هر چیز اجازه می‌خواهم در مورد این سوژه، و روی مطلبی که در اثر تکرار و نقل قول از منبعی نام‌علوم تبدیل به یک باور شده، اشاره‌ای و تأملی داشته باشم. معروف شده که جامعه‌ی ایرانی به طور سرانه سالیانه یکی دو دقیقه بیش‌تر کتاب نمی‌خواند. من نمی‌دانم این رقم را اولین بار کی و در کجا و کدام شیر پاک خورده‌ای عنوان کرد؟ اما قطعاً می‌دانم که این برآورد درست نیست. چه با یک حساب سرانگشتی، این روزها بنا بر آمار منتشر شده از سوی وزارت خانه‌ی مربوطه سالیانه سی و چند هزار عنوان کتاب، اعم از چاپ اول یا چاپ دوم و سوم، اجازه‌ی نشر می‌گیرند - و این تازه سوای کتاب‌های درسی و نشریات روزانه و هفتگی متعدد است که در تیراژهای چند صد هزاری منتشر می‌شوند و به هر حال خوانندگان خود را دارند - که اگر متوسط تیراژ هر کدام را حداقل دو هزار نسخه فرض کنید، حدوداً سر به هفتاد میلیون نسخه می‌زند، که برخی کتاب‌ها را هم بیش از یک نفر می‌خواند. پس ملاحظه می‌کنید که رقم، بسیار بالاتر از یک دقیقه و دو دقیقه است. متأسفانه این غلط بی پایه رایج شده است که باید تصحیح گردد. به هر حال، محض توجه عرض شد، بگذریم. راجع به کتاب‌خوانی خودمان صحبت می‌کردم....

- ببینید، وقتی از مقوله‌ی کتاب و کتاب‌خوانی، فرقی نمی‌کند، صحبت می‌کنیم باید بپذیریم که «کتاب» را هم به منزله‌ی یک کالا، حالا برایش

حرمت قائل شوید و بگویید «کالای فرهنگی»، حرفی ندارم، ولی دقیقاً به منزله‌ی یک کالا بررسی کنیم. کالایی که مثل هر محصول دیگری تولیدکننده‌ی خوب دارد، تولیدکننده‌ی بد دارد، و مباحثی مانند کم-فروشی، تقلب، امانت‌داری، صداقت، ارزان‌فروشی، گران‌فروشی، و بازاریابی که احتمالاً درباره‌ی هر کالایی مصداق دارد، درباره‌ی این هم صدق می‌کند. یعنی یک طرف قضیه تولیدکننده است و توزیع‌کننده‌ای و لاجرم طرف دیگرش طالبی و پرداخت‌کننده‌ای؛ و باید بدانیم که تمامی قوانین محتوم بده و بستان‌های تجاری درباره‌ی کالای مورد بحث ما هم با همان شدت، اعمال قدرت می‌کنند، چه بخواهیم و چه نخواهیم. اصلاً من نمی‌دانم چرا در این کشور به محض این که کار بده و بستان که خلقی به آن مشغولند! از مرز بقالی و عطاری و میوه‌فروشی و لبویی یک کمی آن طرف‌تر رفت، همه انتظار دارند از صاحب دکان شاهد بزرگ‌ترین فداکاری‌ها و گذشت‌ها باشند، چرا؟ چون که طیب است، چون که مترجم است، چون که کار فرهنگی می‌کند! آن هم در کشوری که به هر دلیل پول بالاترین کارآیی‌ها را دارد! از سربازی‌اش گرفته تا حج و جراحی قلب خارج از نوبتش را می‌توان با کمک پول خرید. ما ایرانی‌ها معمولاً از شدت غرورمان دوست نداریم خیلی از مسائل را حتی با خودمان در میان بگذاریم. به همین دلیل شاید باور کردنش خیلی مشکل باشد که چه انسان‌های والایی در راه همین کتاب و کتابت و به‌طور کلی فرهنگ، خانواده‌های‌شان را از فرط استیصال مالی از هم پاشانده‌اند. چرا؟ خیلی ساده برای این که با حفظ عفت فکری‌شان و غرور قلم‌شان، دخل و خرج نکردند. از استثناها بگذرید. پدر خانواده اولین شرط پدری‌اش در این است که نیازهای مادی خانواده را تأمین کند، تازه بعد نوبت چیزهای دیگر می‌شود. تمام سعی‌ام در این است که بگویم مبدا برای کتاب و کتاب‌خوانی و یا کلاً مقوله‌ی فرهنگی، حسابی جداگانه باز کنید، که اگر

این قدر از محاسن ما سخن گفته‌اند که دلیلی ندیدم من هم چنین کاری را صورت دهم. پس تصمیم گرفتم معایب خودمان را برشمرم. تا به حال ما تریکات فراوانی برای هم فرستاده‌ایم. واقعاً چگونه می‌شود یک نفر نداند که مشکل دارد و مشککش را نشناسد و آن وقت توقع داشته باشد که مشککش حل شود؟ این به معجزه شبیه است. ما مشکل جدی داریم. ما به هر دلیلی زیادتر از ملل دیگر دروغ می‌گوییم. تملق اگرچه خوشایند نیست، تک‌تک خودمان می‌دانیم چقدر تملق می‌گوییم. ما ترس بی‌جای فراوان داریم. فرهنگ اعتراض هم در ما وجود ندارد و این در بسیاری مواقع تبدیل شده به ظلمی برای دولت‌ها و حکومت‌هایی که بر ما حکومت کرده‌اند. من قصد ندارم وارد سیاست بشوم ولی بسیاری از مردم از شدت ترس و خودسانسوری کارهایی می‌کنند و در خلوت آن را به حکومت‌هایی که بالای سرشان است نسبت می‌دهند. در صورتی که این‌ها معنی اختناق را هنوز نمی‌دانند.

از متن کتاب

از این نویسنده منتشر شده است:

- چکیده تاریخ ایران: از کوچ آریایی‌ها تا پایان سلسله پهلوی
- جامعه‌شناسی خودمآنی (چرا درمانده‌ایم)
- ناگفته‌ها

